

زندگی پروماجرای

من

-۱۲-

امیر قلی امینی

مدیر روزنامه

اصفهان

در اینجا لازم است قبلاً بذکر این نکته مبادرت کنم که بر اثر عدم توجه پزشکی که بعد از دکتر مزین پای مرا معالجه می کردند که از آنجمله یک نفر سید هیچ نفهم طبیب سدهی بود و دیگری آقای میرزا آقا حکیم و غیره اینها هیچکدام منوجه وضعیت پاهای من نشدند و اصلاح کاری که نمی کردند معاینه آن بود بلکه می آمدند و دوا می دادند و می رفتند و چندی که گذشت من خود منوجه شدم که پای راستم از بیخ ران ناپیده و کج شده است به آقای میرزا آقا حکیم مخصوص گفتم همینکه دست گذاشت و خوب دقیق شد گفت بله پای شما از بیخ ران در رفته است. گفتم جناب حکیم باشی پائی که همیشه روی تشک نرمی بوده و حرکتی نداشته است چگونه می شود که در رفته باشد. گفت شاید در حال خواب اینطور شده باشد. گفتم: من از شدت درد اصلانه در خواب و نه در بیداری پایم را حرکت نمی دهم. گفت علی ای حال در رفته است باید شکسته بند خیر کرد که آن

را ببیند و نتیجه را بگوید یک نفر شکسته بند را که می گفتند درین کار مهارتی بسزادارد و شغل او باغبانی بود خیر کردند آمد و دیدو او هم گفت ساق ران از مفصل خود جدا شده و در رفته است، باید بیمار را بیاورید در باغ خود و همانجا او را بخوابانید تا اینکه پایش را جا انداخته و معالجه اش بکنم. در صورتی که تمامی این حرفها اشتباه بود. ساق ران راست بود که از جای خود خارج شده بود ولی نه بر اثر حرکت عنیف بلکه تدریجاً در طول دوسه ماه اخیر در نتیجه ضعف اعصاب و رگها و عضلات این ترتیب پیش آمده بود و در اینجا طبیب حاذقی لازم بود که تشخیص علت را بدهد و بهمان نحوی که پا کج شده بود در صدد راست کردن آن بر آید. باری در این گیر و دار و گنگوهای طبیب



و شکسته بند بودیم که شهادت برادرنا کام پیش آمد و معالجه من بعهده تأخیر افتاد تا وقتی که دکتر کارآمد و وضع مرض را دید و گفت ساق ران تدریجاً تاب خورده و از جای خود خارج شده است باید مریض را به مریضخانه منتقل سازید تا اینکه او را بیهوش کنم و پا را بکشم اگر بجای خود آمده که خیلی زود معالجه می شود و اگر بجای خود نیامد معلوم می شود چسبیده و باید آنرا جراحی کرد و از این راه اقدام بمعالجه اش نمود.

همگی اقوام خوشحال و از وعده و نویدی که آقای دکتر هیچ نفهم به بهبودی یافتن عاجل و سریع من داد سرور شدند و بالاخره بمریضخانه منتقل ساختند. یکی دوازده روز بعد یعنی روز شنبه ای بود که مرا به جراح خانه بردند. در بین راه که باه بران کار، مرا می بردند دیدم رنگ عموم (که همین دو ماهه قبل فوت نموده و از مقدس ترین مردان عصر خود و موسوم به محمد قلی خان توسلی بود) بکلی پریده و حالت اضطراب شدیدی از وجناتش پدیدار است. بجای اینکه او مرا دلداری بدهد گفتم «عمو جان نترسید من که طوری نیستم و جراحی ندارم تا اینکه خطری برایم متصور باشد نترسید». خندید و گفت «در امان خداه و مرا داخل جراح خانه کردند و بیهوشم ساختند. چه خواب راحتی بود در بدوامر یعنی در همان دقایقی که دوا بیهوشی «کلر فورم» تازه می رقت اثر خود را ببخشد بی نهایت بر من سخت گذشت دنیا در نظر من تاریک و تاریک شده بود می خواستم دست و پا بزنم ولی همینکه آمیدم مبدل به یأس شد مثل این بود که افق نظر یامد بمرم روشن و سپس روشنتر گردیده، و دوباره باز تاریک شده و

در يك گودال عمیق تاریکی افتادم و دیگر هیچ نفهمیدم تا دوسه ساعت بعد که تدریجاً بیهوش آمدم با اینکه رانم بشدت دردمی - کرد توجهی بدردنکرده و قبل از هر چیز و هر کاری ملافه روی پایم را عقب انداختم تا اینکه ببینم آیا ساق رانم بجای خود آمده است یا خیر، ولی همینکه دیدم در جای سابق خود باقی است بی اختیار بنای گریه وزاری را گذاشتم و گفتم: ای امان که دیگر پای من شفا یافتنی نیست و باید جراحی بشود. اطرافیانم و مخصوصاً عموم اطمینانم دادند و همگی اظهار مسرت می کردند که بر عکس امتحان و عمل امروز دکتر مسلم ساخت که تا یکی دو ماه دیگر بیکلی علاج خواهد شد چرا که پس از بیهوش شدن همینکه دکتر پایت را کشید ساق ران در مفصل خود قرار گرفت. گفتم پس چرا حالا باز بجای خود باقی است؟ گفتند: تا از جراح خانه بیرون رفت آوردند تدریجاً باز بجای خود باز گشت ولی اهمیتی ندارد دکتر گفت بایکی دو دفعه دیگر کشیدن در جای خود می ایستد. دفعه دوم با روز شنبه دیگر باز بجراح خانه ام بردند و بیهوشم کردند وقتی بیهوش آمدم ران راستم را بران چپم باه باند، یا بند بلندی بسته بودند ولی صاف و مستقیم بود با اینکه در منتهای شدت درد می کردم و هر دم فریاد می کشیدم سخت مسرور بودم و بخود وعده می دادم که در آتیه نزدیکی از روی بستر برخوام خواست و این دگوره یکساله را ترك خواهم گفت ولی افسوس که این هفت هفت روز به آخر نرسیده ران راست ران چپم را هم بدنبال خود کشیده بسمت راست برده و دوباره بهمان حالت اعوجاج سابق خود باز گشته بود به دکتر گفتم چرا اینطور شده است و اظهار بیقراری کردم گفت غصه نخور یکبار دیگر می کشم و باخته

می‌بندم دیگر کج نخواهد شد يك بار دیگر هم برای سومین دفعه کشیدند و آن را در جای خود انداختند و به تخته بلندی که از زیر بغل راستم تا قوزک پایم امتداد داشته آنرا محکم بستند ولی بیجان خودم بقدری همین پای ضعیف و استخوان رنجور مستعد کج شدن و در این راه قوی بود که حتی تخته را هم با خود تاباند و آنرا کج ساخت. برای چهارمین بار در هفته چهارم به جراح خانه رفتیم کسلا بهوشی را روی دماغم گذاشتند. ارمی پیر احمقی متصدی این کار بود تلمبه بهوشی را با کمال سرعت و پشت سرهم فشار دادن گرفت من دیدم در این دفعه برخلاف دفعات گذشته نفس خیلی تنگی می‌کند و می‌خواهم خفه بشوم خواستم تقلای بیکنم نتیجه‌ای نداد چرا که دستها و پاها را سخت گرفته و قدرت حرکت را از تمامی بدنم سلب کرده بودند بالاخره دیدم فایده ندارد الآن دارم خفه می‌شوم بایک قوت خارق‌العاده با اینکه پرستاری هم سرم را گرفته بود کله خود را تکان سختی دادم و بینی خود را از زیر آن کلاه لعنتی خارج ساخته نفس عمیقی کشیدم و با کمال زحمت آهی از اعماق دل بر آوردم و از هوش رفته همین موقع دکتر کار رسیده و تا این حرکت را از من دیده بود نضام را گرفته خیلی دست پاچه شده بود چرا که کلورفورم زاید از اندازه دمیده شده و مرا تا سر حد مرگ رسانده بود. دکتر به آن شخص ارمی (دکتر جانس) خیلی بد گفته و او را ملامت کرده بوده و قدری نفس مصنوعی بمن داده بودند و همینکه ضربات تبض طبیعی شده بود مشغول عمل گردیده بود. راستی این عمل چه بود! برای اینکه اگر وقتی طبیب و دکتری این شرح حال را می‌خواند بدانند که این احمق‌های بی انصاف با

من چه می‌کردند همینقدر بطور خلاصه می‌نویسم مچ پا را می‌گرفتند و با کمال سرعت آنرا بطرف چپ و راست و بالا و پایین حرکت می‌دادند گاهی ران را از مفصل تامی کردند و گاهی باز می‌نمودند و گاهی دکتر از روی تخت جراحی حرکت داده طوری قرار می‌میداد که کتلهایم روی لبه تخت قرار می‌گرفت و پاهایم را از آن آویزان می‌شد و آنوقت تنه خود را روی پایم انداخته فشار می‌آورد و از این قبیل صدمات بقدری باین پای نحیف و ضعیف من می‌زد که اصلاً از هشت هفته که این عمل را تکرار می‌کردند در سرتاسر بدن من نه يك مثقال گوشت یافت می‌شد و نه ذره‌ای قوت و قدرت.

هفته هشتم که پایم را کشیدند دیگر تخته بند نکردند استخوان ران بخودی خود در سر جای خویش قرار گرفت ولی تا انتهای هفته کمی با از جای خود منحرف شده هفته نهم برای نهمین بار بیهوشم کردند و عملیات گذشته را تکرار نمودند پس از بیهوشی پایم کاملاً در جای خود قرار داشت و بند و بستی هم بازمانند هفته گذشته در کار نبود خیلی مسرور بودم و یقین داشتم که اگر خوب، معالجه بشوم این اعوجاج دوباره پدیدار نخواهد شد عصر آنروز دکتر با اتفاق شاگردانش حسبالمعمول آمدند پایم را دید و آثار مسرت در چهره‌اش پدیدار گردیده گفت تا هفته دیگر بشما عصا دست خواهم داد، (عین عبارت خود او است) و شما راه خواهید رفت، من ازین، بیان او تعجب کردم و گفتم: آقای دکتر گمان می‌کنم اشتباه فرموده باشید من تازه اول معالجه‌ام می‌باشد مرض من تنها عبارت از کجی پا نبود بلکه يك علت اصلی دیگری باعث همین کج شدن گردیده بود گویا بنده را در این مدت سه ماهه

نشناخته باشید من فلانی برادر فلانی هستم که در فلان سال دوماه و در فلان سال يك ماه در مریضخانه شما خوابیده بودم در مدت دوسه سال متوالی سواره می آمدم و برای استخوان دردی که داشتم معالجه ام می کردید حالاهم این همان مرض اسب که مسبب کجی پاشده است باید در پیشه مرض را بر انداخت تا اینکه بتوانم از بستر برخاسته حرکت کنم و گرنه با راست شدن پایم قلع مرض نگردیده تا اینکه قادر ب حرکت باشم و باز تکرار می کنم حالا تازه اول معالجه من است و باید به معالجه ریشه مرض پرداخت دکتر بدقت گوش می داد همین که بیان من خاتمه یافت گفت بله بله فهمیدم حالا فهمیدم شناختم بسیار خوب فکر می کنم . بیچاره این آقای دکتر که در عصر خود از مهمترین دکترهای معقیم ایران بشمار می رفت وصیت شهرتش سر تا سر این مملکت را فرا گرفته بود از یک طرف پس از اینکه مدت سه سال نزد او سابقه معالجه داشتم مرا نشناخته بود و از طرف دیگر اصلا از روز اول نخواسته بود بفهمد و تحقیق کند که سبب اصلی کج شدن پای من چیست و چه مرضی باعث این اعوجاج شده است اگر این آقای دکتر از روز اول این نکته را فهمیده بود تصور می کنم بوسیله روغن مالی و ماساژ از یک طرف و بوسیله دواهایی خوراکی و قلع ماده مرض از طرف دیگر معالجه ام می کرد و شاید و بلکه حتماً محتاج به بیهوشی های متوالی و وارد آوردن آنهمه صدمات به پایم و بلکه تمامی بدنم نمی گردید و در نتیجه این عملیات بجای اینکه يك پایم خراب بود پای دیگر و تیره کم رهام خشک و خراب نمی ساخت باری آقای دکتر محترم برای معالجه قطعی من دنبال فکر خود رفتند تا مدت دوماه تمام بسر چشمه این فکر نرسیدند

باین معنی که هر شب بعبادت و معاینه من می آمدند و من می گفتم: آقای دکتر پس برای معالجه من چه تصمیمی اتخاذ فرمودید ؟ فقط در جواب می گفت فکسری می کنم . بالاخره بستوه آمدم و بدو نفر از اقوام متوسل شدم و درخواست کردم که برای رضای خدا نزد آقای دکتر بیایند و پایانی بر شته این فکر بی پایان ایشان بدهند . آقایان بملاقات او شتافتند و با او در اطراف معالجه و چگونگی مرض من صحبت کردند و در خاتمه جدا تعیین آخرین تکلیف مرا خواستار گردیدند آقای دکتر در جواب گفته بودند در ظرف یک هفته فکر می کنم و جواب قطعی را بشما خواهم داد هفته دیگر برای اخذ نتیجه قطعی خدمت آقای دکتر رسیدند و دکتر دانمشند ما اینطور بیان عقیده فرمودند: من موقفی که در لندن بودم و در یکی از مریضخانه های آنجا کار می کردم هفت نفر دیگر را که مبتلا بعین همین مرض شده بودند دیدم اطبای مریضخانه پس از شور کامل اینطور نتیجه گرفتند که باید شکم های آنها را پاره و در روده های آنها اصلاحاتی کرد و همین کار را کردند و در نتیجه چهار نفر مردند و سه نفر معالجه شدند و راه افتادند (البته اکثریت با مردها بود) اینک این مریض را هم باید بهمین نحو معالجه کرد و غیر از این راه علاجی ندارد . مرحوم جعفر قلی خان لنبانی (برادر شکرالخان شیرانی) که از آندو نفر خویشان من و بملاقات دکتر آمده بودند بی اختیار می گوید آقای دکتر عوام اصفهان مثل بکری دارند و می گویند گوز چه کار بشقیقه دارد ، آخر درد پاچه کار به روده دارد دکتر باشنیدن این جمله قرص و محکم قدری دست و پای خود را جمع کرد و گفت : بسیار خوب من خودم هم حالا نمی گویم

جراحی کنید این جوان حالیه قوه جراحی ندارد او را بمنزل می برید ومن خودم هم مجاناً گاهگاه بیادت او می آیم همینکه قوه ای پیدا کرده ممکن است تصمیمی برای درمانش از طریق جراحی بگیریم... من نشسته بودم نهار می خوردم غفلتاً مشاهد کردم که فتح اله خان نامی از اقوام با چهار نفر حمال وارد اطاق شدو بمن گفته زد باش سینی را بگذار کنار می خواهی بروی تندباش ... گفتم .. بکجا ؟ - بخانه - برای چه ؟ برای اینکه در اینجا ماندن بیش از این مصلحت نیست - بسیار خوب پس فرصت بده که از پرستارها و مخصوصاً از آن خانم پرستاری که سه چهار روز است تازه وارد شده بمن اینقدر محبت کرده است خدا حافظی بگیرم - خیز لازم نیست . این بگفت وبه حمالان فرمان داد آنها هم بدون تأمل و تردید چهار نفر تخت مرا گرفتند و از جای خود حرکت دادند داد و فریادهای من مؤثر واقع نشد در فاصله چشم بر هم زدن از در مریضخانه خارج ساختند من نمی فهمم این همه عجله و شتاب برای چیست چرا با این طرز وحشیانه مرا از مریضخانه خارج ساختند دو سه روز بعد بر اثر اصرارهای زیادی که کردم فهمیدم اقوام از ترس اینکه آقای دکتر خودسرانه شکم را پاره کند آنها دکتري که در قبال هیچ قانونی از قوانین مملکتی ما مسئولیتی ندارد و مادر هم در کمال سختی مضطرب بوده است لذا بدون مقدمه و مخصوصاً از لحاظ اینکه دکتر مانع حرکت من نشود مرا به آنطرز خاص از مریضخانه خارج ساختند .

در این جایی مناسبت نیست که دو خاطره تألم آمیزی را که در مدت این پنج ماهه زندگی سخت و ناگوار و بلکه درمتهای ناگواری خود در نظر دارم برای خوانندگان

آنها در چه عزتی زندگی می کنند و ماها در آنروز در چه مذلتی بسر می بردیم. وقتی روزهای شبیه مرا به جراح خانه می بردند و بیهوش می کردند و پاهایم را بقول عوام کش واکش می کردند از بس صدمه به رگه و پوست و استخوان آنها می زدند همین که به هوش می آمدم مثل این بود که از نوک پنجه پا تا بیخ رانم را در یک کوره آتش گذاشته و کوره را بدمند کار شدت این درد به جائی می رسید که من با همه قوه تحملی که در مقابل درد داشتم در اینموقع پس از بهوش آمدن بی اختیار ناله می کردم و فریاد می کشیدم برای ساکت کردن درد بک انزکسیون مورفین تزریق می کردند و من چند ساعتی راحت می شدم و پس از رفع اثر مورفین از شدت درد چون قدری کاسته شده و رگها و عضلات قدری آسایش کرده بود تنها ناله ای می کردم ولی فریاد نمی کشیدم و این اثر شدید درد در حداقل تا ۲۴ ساعت و گاهی هم زیادتر باقی بود اما همانطور که گفتم شدت آن بدرجه ساعات اولی که از جراح خانه بیرونم می آوردند نبود ... باری در یکی از این روزهای شبیه دکتر دستور داده بود برای این که عادت نکنم مورفین تزریق نکنند التماس های من مؤثر واقع نشد شدت درد منتهای زور و فشار را بنامی حواس و افکار من وارد ساخته و بی اختیار از اعماق قلب فریاد می کشیدم . در این اثنا خانم ناظمه مریضخانه (سرپرستار) وارد شد و بجای این که با مهربانی و اظهار محبت و ملایمت در صدد خاموش کردن صدای من برآید با ترش رویی که شیمه جیلی او بود بمن گفت خاموش شوید . من بنای التماس را گذاشتم که بلکه دستور دهد انزکسیون مورفینی بمن تزریق کنند ولی با التماسهای من توجهی نکرد و بر خشونت خود افزود.